

پارک من از سوسن آید و جمال بودن چون پریشان عشق تو دارش من تو بر سگالی از عشق کردن تو
 سگالی یعنی آنکه پیش تو بودن در دنیا اندیشه یعنی خیال است با وجود از نهاد خود رفتن یعنی خود را فراموش
 ساختن از پیوستگی نداشتن که من عاشقم یا مشوق یا محسوس انس گرفتار عشق و گفتن کردن یعنی مردن
 جهانی نیاسودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن بار در تمام
 عمر درستم بودن یعنی بطلوبی اسیر غم بودن از نیت از یاد باز ماندن یعنی مجبور شدن از یاد چون حلقه
 در دور از یاد بودن که در جهان باز گزین یعنی سیاحت کردن بستر یاد از کرد رفتن روزه شب تا
 سپاه کردن آه بعد از آنجی زندگی گمانی کردن قوی دام و دو گرفتن و تمام و دو یعنی وحوش و جانوران
 دنده روز را شب شب را بروز آوردن آه و ناله عذرت را و عاطفه در میان دو شب خواب تا
 کردن با شیر و گوزن خواب تا شام حقیقتی جویند بندگی صاحب و عیار از دنیا یعنی با معصیتی ساقیان
 سر خود از پر عقاب کردن در بیابان گروی و حشمت چشم آید بوسه دادن بیاید چشم یار شبان روز غم گذرانید
 بجان امید بستن در دوست در شبوه عشق چالاک بودن در غنچه غم کاستن از نیکنامی بیگانه شدن و پیر
 تلخ خوردن آستانه پستی کردن شکسته عشق کشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق و زیدین
 در کف خواری دادن بر نیت خود خندیدن بر تن عشق بودن یعنی کافر بودن در عشق کبر و بریز عشق
 بتنی عاشق کند و آسمن بزرگ دیو آوردن یعنی عشق مجازی و زیدین زمین و دل را تقدای طوطی مشوق
 کردن برتر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن قدر خودش آوردن عشق را از دست
 بر پاگم کردن مثل قناب و دل و مبرنداشتن دل و قناب از دست رفتن و هر گویان بودن دل جهان
 پیش مشوق آنک و آه را منس شب بهران کردن زبک بر زبان دیدن از عشق و جنون خود
 راه پاد و آه و آه گریه دادن چست و پامردن یعنی چون مرده حبس و حرکت افتادن آفتاب
 بخون دل بچنگ آمدن باز چنگ یعنی دست حشر بر پا کردن در جانی چون ابر نو باری گریستن بر
 چمن کوی جهان از بخار دل مظهر کفایت از غم پیون توانستن با یار ز کیشن و بی یار مردن خواه
 از بیدوری هم در دو نیم علاج مودت از یار رسیدن به عشق تو از چون زهر خوردن در عاشقی توانا بودن
 از سر بر سر بلندی بچاه در دمندی افتادن بر یار و روی یار بوسه بکل زدن آسانی و استلانی در باخ
 گفتن دل تنگ بودن چون در سگانه بغض در پیمان زندگی و هرگز آه یعنی بستن حشر در این

بهر آنکه مشهور است در این مکتب کسی را غیر عمر دراز و دوان عمر نکوشند بر اصل یا در هر چه هستی از ایشان جان مسمی نماند
بودن حد بر انداختن روح مسمی زنده کردن پو پست مسمی زندگی ناپا بر جهان زندگی مسمی زندگی عمر
پاییده تر از خضر میوه حیات عمر با دو عمر با بود و عمر بود بقا و توبه و اجتناب عمر تو دراز نشود و تیر قوی و دیر بقا
مسمی شخص عمر عمر در نور مسمی عمر دراز عمر نو کردن مسمی زندگی دوباره یا فتن از عمر بر خود ارشدن بیشتر
از آنکه ریگ در صحرای تنگ در کوه و آب در دریا و ستاره بر فلک است عمر برای کسی خواستن خضر پانصدی
بسیخه خضر عمر دراز حیات ابد یا فتن از عشق بقلعه امتدادن جهان مسمی جان نبردن از طراک و این مشن
از مرگ عمر در پو پند مسمی عمر دراز عطای بگری کنایه از عمر یکصد و سی ساله عمر در کاری بر آمدن مسمی
مرحمت شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر آید یا فتن و عمر جاوید یا فتن آب زنده جان خواندن مسمی
عمر دوباره یا فتن بگرز ز زمین مسمی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و ارج پیری مرگ است بیشتر
زندگانی از مسمی مرگ پادشاهان خندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی مسمی زندگی که قوی و دانا تحلیل
شده باشد عمر است بی و عمر سبک بی و عمر سبک بی و عمر سبک بی و عمر سبک بی و عمر سبک بی مسمی
شکر عمر سوفا و عمر شهوت آوده زندگی سبک عثمان از زندگی طبع بریدن از زندگی با در رکاب پای برآه
بودن و بند و صفت کردن مسمی مشرف شدن بمرگ جان کردن امید از عمر بروا شدن بر آس مرگ
بر خود بستن از مسمی بر نفسی نماندن سیر از زندگانی شدن بمرگ هزار زندگانی خریدن بر بام سپیدن
آفتاب زندگانی در کایم اژدها شدن و بکام ننگ رفتن و پای در کام شیر نماندن و خوردن در گرس
شدن با از هر پسر و یا فتن و تحت میز خوا بیدن و سوزان با لین نمی کردن و حاکم اذ نام نمی شدن در سر
بگر و در آمدن و خاک پیرن خاک مراد و بان رسیدن و دوده رسیدن در شش عمر کوتاه شدن از عمر
ناگزیر و قضیه نام قضیه و ثمرای بر باد صبار زدن عمر و حیات باقی یا فتن کشتی رودان کردن در بیای
بضا و درت نماندن و دست تحت کردن در جانی در میان تن شدن بشریت ناگزیر خوردن و سوزان
جان برسی و بنگ و آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ و ساز گشتن و نیزه سوزی بود
منه که کشیدن و در بیای پهل افق و نغمس با جز آمدن و گرد شدن و وجود و تعدد شدن و وجود و نقل جان
کردن و گشاده شدن صد چهار طبع و برون تا فتن اصل کسی از کین در روی بنگا و در کشیدن احوال
اگر گوی سن و بکونه در گشتن احوال و نقل مکان کردن در در سوشی شخ زون اجل و در و بجه نماندن

هر چه گوشتن درخت از نگاه جهان برون و اهل رحمت زدن و مجاده ازین و بر بران مکنند و دست از
 طباخ کوتاه کردن و شیشه عمر بر سنگ رسیدن و از شکنجه جهان رستن و بر جهان دست افشاندن چون
 برق و با هر مرگ شیرین و جام دادن مرگ کسی و در از جهان تا فتنه کین کشادن مرگ کسی و
 در نفس نماندن و زهر با شیره خوردن و پروانه شدن حیات صبر است نوشتن مرگ بران جهان و بر
 شدن و سپر انداختن پیش مرگ و همچون مرگ آمدن کسی و در زمین نزول کردن و چون آب در چاه
 خوابیدن و از خطر گاه جهان کناره کردن و زهر ببردن از جهان و معذولایت دیگر کردن و از سختی
 آزاد شدن و چنانچه برون همانند از جهان بماند و حتی ناته و رحمت آوردن شیرین بر کسی و منع انقباض
 و دیده بر بستن و بپاک جاودانی رفتن و غروب کردن کتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دلبازی
 و آواز کسی بر آمدن و شکر از جهان شدن و سرود افشاون و قهر رفتن پای عمر کل و دعوی ازین گویند
 و با اهل هداستان شدن و از جنبش فتنه سرود شدن فتنه گرفتن اهل کسی را و جهان بشیر سپردن و
 بر بستن جان ازین و محمد کشتن از ده کسی را و طاک جای کسی شدن و برون شدن پای کسی از میان
 و تمان شدن ماه عمر و منع و گم شدن جان و تر نهاد رفتن و تر و کار کردن و قضا و سر و سر برون
 سلاشی شدن بنیاد عمر و عمر خوردن و گرس کسی را و در سر برون و آرزو بپست شدن گنبد عمر و رسید
 کردن صبا و کسی را و با خیال مرگ شدن و خوش موران شدن و بجاک پست شدن و الماس و پاپا
 خلیدن و زهر برون زدن سنی خوردن و طوق اهل پوشیدن و سرود شدن و روی محبت ندیدن
 تا دم و اسپین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسیدن و معدوم شدن نام و حمد در راه ابرار انداختن
 و روز شب رسیدن و روز عمر شب رسیدن و غلسم جسم شکستن و کوه چو راه زندگانی طی کردن و
 و ریزه خاز خاک خمپیدن و کار تمام شدن و گرنختن جان بجم و شربت از جام اهل خوردن و برون
 سیل اهل کسی را و عمر پسر آمدن و بر اسپ چوبین سوار شدن و ترک جان گشتن و پتجار بپاک سپردن
 و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و آینه غریب پیش آمدن و بر بستن خواب عدم آرام گرفتن و از بوی خود
 فراتر شدن و جان جهان سپردن و در سر شدن و چیمه برون زدن از جهان و طانی شدن و غریق
 رحمت شدن و جان جهان بخش دادن و جهان سپردن و بنزل و اسپین باز گردیدن و پر شدن
 پمانه و برگ و چستی رختن و نوحه رحمت مرودان و غم غریب برون و ملا شدن به سنی مرون از شاه

سخن گفتن و محبت گناه در مردن شاه تاج کسی در میان آوردن و ازین سوی خاک بر آید و درین صدد و جهانگ
 بر آوردن از کسی و یکی در آوردن و گرد از کسی بر آوردن پراکنده کردن کسی را در وقت کسی با پیش سپردن
 دست از آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشویر طاریه برین و بیدم کاره اندون و بر کسی گور فراخ کردن و کار
 کسی ساختن و از کار کسی پرود غش و در درم شیر انداختن کسی را در آبی در خون کسی افشردن و عقلم زدن در
 کسی در سایندن کسی را چون کاوین باب کسی انداختن و حلف تیغ کردن کسی را در استلاک سپردن کسی را
 عقلم زدن بخون کسی در مژم زدن بخون کسی و از سر برآیندن کسی را و کاوین سرد مری و کفن کسی افشاندن به
 بیستنه کشیدن بجای غسیته بودن کسی را یعنی مدفون کردن کسی را پنهان شدن شاهپاز مرگ سنی مرگ ناگهانی در
 دست و پاسبین خبر کردن و تحت نزدیک شدن بزرگ و جهان رسیدن و اجتناب فرار از رسیدن و نفسی بشین
 نمادین و در سگوات اجل افتادن و دوم شمردن به سنی حالت نزع سخت سپردن تنها سپردن سیاه
 قنای مضمی یعنی قنای کننده موت از سنی موت سخت بقضای بر مردن بزرگ آسان مردن مرگ بر مردم بیست
 مرگ برنگردنده مرگ سلیق یعنی مرگ برگردنده در زمین کاروان جهان و جهان خواه و جهان طلبه و یک
 مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن یعنی مردن دشمن شاد و بزرگ شدن و از غم بیزار
 شدن یعنی از زندگی بیزار شدن از زندگی جهان آهون سنی بیزار شدن از زندگی زنده و دگر بودن
 بحال برستین خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از مفلسی مرگ خود زنده گانی مشوق دیدن نسبت
 بدنای مشوق و دیدن بیب بدنامی مشوق خیره زمین چون کاوین خیر کاوین که نشانده یعنی مرده و مرد
 سر خود کردن و در خون خوابیدن یعنی کشته شدن کاش ساخته شد یعنی کشته شد سزوده یعنی کشته پیش
 حل بخون سپیدن سبل بخون غلیظیدن سبل بر خاک غلیظیدن سبل بخاک و غن سپیدن سبل آسودگان خاک
 صنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک ناپاک و حاجگاه خلق کنایه از هزار اولیا استگین رخصت
 خایار تعلق روح مرده بخیری پاک شستن مرده باب دیده پر شک باران کردن مرده مرده است و
 درستان مثل فارسی در بیان بخت و طلع سعد و محس بخت نوش خرام بخت بیدار بخت
 و بخت سم و بخت فیضه و فال بخت فروخته بخت سازگار بخت نیز بخت سفید بخت جوان
 است بلند بخت و کشتا بخت پاک بخت سفید بخت مبارک بخت جایون بخت رسالت بخت معنا
 مت سعد بخت غاب بخت زخمی بخت کر بخت نوازنده بخت نام از بخت بر خاسته بخت بخواه

بخت کار ساز بخت از برین طالع جوان و از هر دو طالع جدا طالع سعید طالع ملاک معنی طالع سرخ از اول
طالع مبارک طالع خرد نشان معنی طالع نادر طالع هادیون بخت طالع ارجمند طالع رسا طالع رسا
طالع میمون طالع آریسته طالع گیتی فروز طالع کامکار طالع طلس طالع دولت اندیش طالع هم
طالع منقاد عقیده بخت در این طالع معنی طالع نیک بر اوج بودن آخر بخت گلشنانی بخت بهم بودن
بخت و اتفاق یاد کردن بخت معنی یاری بخت شرح راه شدن کوکب بخت بسا حل بخت نیک
رسیدن بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع و دیده
بخت هم قرآن سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن معنی نیک معنی بخت
بخت رفتار کردن معنی نیک معنی برور استادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی با
سعادت ابری یافتن بخت تافتن اقبال معنی روشنی اقبال پاچاه بخت بستن عنایت بخت بحال
کسی که بخت بخت دیده بر بخت کار ساز نهادن سردادن اخگر کسی را در سعادت و طالع اقبال طلوع
کوکب بخت غما بخت خود شکستن معنی خرم ساختن بخت خود خرداوند بخت معنی بختیا طالع چکبک
تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن معنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن معنی نیک
داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال برسد بخت نیکه زبون بفرود
بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو معنی فیروزی یا نیز
بر عدو بهترین بخت معنی بخت نیک زنبون شدن بیداری بخت کسی را شانز کردن اقبال در سر
کسی که بخت پیش رود داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن معنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
اقبال کسی سلام کردن اقبال معنی مطلع شدن اقبال کوثر او بستن طالع برای کسی طالع ابر بخت
و از روی بخت و از گونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز آفریننده طالع خشاک بخت خرم
بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالفت ز بار معنی بر بخت
طالع درون معنی طالع منفذ بخت بی جراه اخرو نیل کشیده معنی بخت سیاه بخت زبونی بخت زلال
پر شسته بخت دشمن بخت مرده طالع ناساز بخت پریشان روزگار اقبال سخته اقبال رسیده
کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریز بخت ناسازگار بخت
بخت حرون معنی بخت کوشش بخت بهار ساز طالع نوس معنی طالع کوشش همچون بخت طلعت

بخت وادی حرمان معنی دشت برنجی بخت سرخ اقبال شب بخت کناه بخت بد بخت گناه گردش
 کج اختر ذوال ستاره بخت بجا و هال آمدن ستاره سوختن گوگب بخت در خصمین بدون اختر
 بخت خصمین معنی پستی آمان ندان بخت و اخل کسی را بیک خود نماندن بخت زهر در آب کردن بخت
 کسی را در وقتن اقبال از کسی آدرگشی خالی بودن بخت معنی بختی آذراه شدن طالع معنی بختی گذشتن
 بخت کسی که در خوب در گرفته جواب بخت از میان دادن بختل سمندر بودن معنی سوختن طالع
 آمدن بخت از بهانه معنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت معنی بختی آرواهی کردن بخت
 معنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت معنی سرگشی کردن بخت نیز آگشتن سعادت از کسی در آخر
 آمدن بخت یاد کردن بخت بکسی را در یافتن اقبال بخت کسی را بر یاد دادن بخت بکسی را حرمان
 بخت معنی بختی بر بختی شستن زودشل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی معنی ناستبر بودن بر دل
 بند شدن اختر بینه مخالف کردن اختر و سپیان عناصر و طالع آغوش جان و چار آغوش و چار سما
 و چار نریش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اضداد و چار پنج و چار
 چار دیوار و چار بسطه معنی عناصر را بگه بود و چار عناصر پاک میب طبع سرکش طبع گناه طبع نکته پرداز
 آنگاه طبع و طبع معنی طبع روشن طبع روان طبع مو اسای معنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
 طبع بنور طبع لطیف طبع زیرک طبع شهرت آشنای طبع دیونا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع
 انسدود طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غیور طبع محبوب طبع زود سرخ طبع شرو ذای طبع گرم طبع سرد طبع
 نافه طبع شراره بودن طبع کسی بخر طبع کمندی کردن طبع بد کردن ناکسی نتان طبیعت گردیدن بخت
 با چتر بوی دیگر نش تیز کردن بجانب چتری معنی رغبت کردن بختری استدال بدون طالع خوش شو
 چون نشو بخت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال در گذشتن معنی آتشان طبع خوی بزرگ تازه شدن
 طبیعت طبع ما بر کین داشتن معنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت میوهای خوی خام خوی خوشتر
 خوی بر خوی بر پایه خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق بسته معنی خلق های نیک خلق جفا
 در آن آیا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق زود مردت بکار بودن
 ۳۱. همان خلق را خلق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نغمه خلق عطا خلق ناز
 ۳۲. خلق و خلق که به معنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای دردم آونخین مزاج با مزاج

برون دادن معنی عادت نمود ظاهر کردن یا آماده داشتن شدن مزاج کج گشتن معنی کج طبع خوش خوبا ده
 طبع نیک نوری معنی شخص حسن خلق خوش نشین معنی خوش مزاج نکو پدید کشید معنی به خوش نفس آثار معنی نفس
 کج گشتن معنی معنی نفس حیوانی قرد مجسته شیم معنی مرد خوش مزاج همسارک نوری و در بیان افسانه
 افسانه گرم افسانه خشک افسانه طولانی افسانه طلال افسانه هرگز در داستان طبع نواز
 افسانه نشاط انگیز قصه نخل معنی قصه در اندوستان دست پا کرده معنی افسانه گشته معنی قصه
 افسانه همسارک افسانه بخون غلیظه معنی افسانه پر درد قصه جانگداز افسانه لب سامان پر آب
 کن داستان فریبده داستان گزین قصه نمک فشان قصه عطرسامی افسانه قصه معنی خاص نسبت
 افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون افسانه سر کردن افسانه در نور و دیدن معنی تمام کردن
 افسانه افسانه فروشی کردن معنی افسانه گفتن به هر دو داستان مانند آن از کسی دوستان علامت
 بلند شدن افسانه خشک معنی افسانه بهر و غم قصه بر انداختن معنی اظهار قصه کردن چکه بیت دل
 پرواز گفتن معنی افسانه خواندن معنی افسانه چند خواندن قصه راندن معنی قصه گفتن داستان یاد کردن
 معنی گفتن داستان افسانه نیک و بلای معنی افسانه بی رونق حکایت در هر دو هنر افسانه کلیت است
 قصه معنی کشادگی دل از قصه سخن دل در دیره بودن افسانه قصه جواب بودن افسانه معنی خواست
 آمدن از افسانه سر کردن افسانه پر نیرنگ افسون افسانه پروازی کردن گل هزار داستان اندوه دار
 داستان عشق زدن در افسانه زدن معنی افسانه گفتن افسانه در افسانه گفتن افسانه پیوند کردن افسانه
 قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم افسانه یاری کردن معنی افسانه گفتن باز پرواز افسانه
 معنی تمام کردن افسانه سر زنی کردن قصه کوتاه کردن داستان زدن عیش با همشمار عقل با
 مست کردن سر شدن معنی مشهور شدن بلند شدن افسانه معنی مشهور شدن قصه در هر دو هنر مردان
 شدن معنی مشهور شدن قصه قصه بختن معنی قصه گفتن افسانه پیدین معنی قصه گفتن افسانه از سر گفتن
 معنی باز گفتن قصه گفته ناگه افسانه قصه کردن معنی قصه گفتن بر جانش افسانه از افسانه میان کردن
 قصه در رفتن معنی با هم سخن دو کس افسانه کردن معنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن افسانه گویه نمک
 را موم کردن در بیان کار کار گفتن معنی کار بعب کار بسته کار بازی کار دل ساز سینه
 کار ساخته شده دل کار صنعت معنی کار صنعت شغل نیک فرجام معنی کار نیک انجام کار نیکان مشهور کردن

پرده بر روی کار بستن کار سامان داون یعنی سامان کار کردن کار بر سر کردن یعنی کار شایسته کردن در تمام
 شدن کار و بر سر شدن کار یعنی خراب شدن کار آب کار یعنی رونق کار نیست گماشتن بجاری کار بر سر
 شدن سازند شدن کار کار کشای کردن گرد کاری گردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن سبک
 بهفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار یعنی رونق کار بر آوردن کار یعنی بی رونق
 کار ختم کاری کردن کار خدا پسند کردن نو گرفتن کار یعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
 پایدار کار بعد شکستن پر کار شدن یعنی کار خوب کردن خوب کاری کردن کار بلند شدن یعنی رونق
 کار خراب شدن کار درست شدن در سبب کار آماده و همپا شدن کار ساختن کار ملک بر سر
 راست شدن یعنی مالک الملک شدن کار نکرون یعنی کردن کاری نکردن که دشمنان بچند کار بزموم
 آراستن نشانی کار بستن یعنی دستور عمل کسی بستن کار کسی نزد کسی راست شدن خرم کار بودن چرخ
 کای بازیدن درست کاری خوردش کردن کار از چاره گذشتن روی کار نشناختن کار از خود
 بدتر افتادن یعنی کار از دست رفتن شینه کشتن کار زمین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
 آخر آمدن یعنی آخر کار کار بر شدن یعنی اتمام کار کار سر سری کردن یعنی کار آسان کردن یعنی بر سر
 کار کردن نقل پذیر شدن نظم کار و خجوتی کار روزن سگانش کار کردن یعنی مشوره کار کردن
 کاری داون بعد از پذیر دیگر تاختن برای کاری یعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن یعنی غم کار
 خوردن تیر کار کردن دستت بکار رفتن یعنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بکار تیر کار خود
 رفتن و پس از کار خود رفتن یعنی مشغول شدن بکار آسان کار درست شدن نشی از کار و رفتن یعنی
 کار را سهل کردن و سخت کشیدن بکار آبی بروی کار آوردن یعنی رونق داون کار با کسی کاری
 تنگ شدن آماده کار کشیدن یعنی مستعد بکاری شدن تنگای کاری شدن نیز زمین یعنی از کار پر و رفتن
 یعنی غایت شدن از کار کار و روی یک رویه کشتن کار کیسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
 و همیشه آن از کار بردن یعنی بکار کردن سخت بکار و ماندن کشادگان حستن یعنی کشایش کار حستن
 در کاری روی کسی در میان بودن کار بنده افتادن یعنی توقع زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
 بجای کشیدن برود یکس یعنی در کاری کردن سبکی کار نیک و پاکیزه کردن و شکاری کردن یعنی
 بدست کردن نام عمل یعنی رسم کار هیچ چیزی شخص نیک بخت تیر کار یعنی شخص بد بخت کار شناس

کاروان کارگوشی کارکنده کارگاه معنی جای کارکار امروزه انگیزه انگیزه معنی کمالی موی پروانی کردن و
 بیان قاصدان تاجر بر قاصد آور و پیغام آور و پیغام گوید و پیغام رسان دره گرسه
 دره انجام دره نورد و نمازل نورد و دوش نورد و جریده کرد و بادیه چاه آه سنج و بیابان گرد
 گرد جهان برآینده در سول و در ستاده و ایچی در بر و دره پرست و منزل شناس و صحراناکش
 پیغمبی قاصد قاصد هزار فرزه گو قاصد فرده رسان قاصد تیز کرد قاصد تیز شک قاصد تیزه قاصد
 صباک قاصد یک نیز قاصد بست پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خبسته ر قاصد
 خسته پی قاصد پیا نورد قاصد صبا قاصد گرد بار قاصد آه قاصد شک قاصد ناله قاصد مرغ
 قاصد جان قاصد آه قاصد آرد و پیک صبا پیک نسیم پیک شمال معنی یاد کرد از جانب شمال آید
 پیک رایگان معنی ماه رایگان معنی مفت کبوتر نامه بر چه نامه بر مرغ نامه بر مرغ آوز مرغ نامرسل
 و بد معنی رهبر و پیک خار بندی چون برق قدم کشادن قاصد معنی نیز آمدن قاصد مرغ نورد آید
 قاصد از یار پیام و فریب آوردن قاصد از یار نورد وصل آوردن قاصد و دروغ بستن قاصد از یار
 یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام نامرا آوردن قاصد غیر مقدم کلمه است و در وقت آمدن
 قاصد گفتن معنی اینکه آمدن غیر یار و قاصد و رسان و شست و صحرای صحرای میدان دست عشق
 صحرای جنون دست دانه سوز دست تفره معنی دست گرم جنون جنون بیابان بادیه جگر تاب بادیه
 معنی دست صحرای پر صحرایان زار دست دور هر دو بیگانه معنی غارت کنای چون گرد آوی پیک
 و لغت معنی دست گرم دست ساده معنی دست بی خار و خس چون کف دست دست گرم چون
 دروغ صحرای غول در غول و غل و غل معنی صحراییک در آنجا غوغای غولان باعث غارت زار و غارت
 یعنی دست پر خار دست گرم چون تنوا شش بیابان گرم سیر تویم خشک معنی دست بی آب دست
 گرم شمال را سوم ساز خرابستان دست پر خطر و آوی نمسیده معنی صحرای خشک دست نازک
 پهنای معنی دست خراب عمارت پیک پیک خراب هزار راه خراب بی بام خوره از و ...
 آستین جوش دست جوشان بیابان جوشیده آوی تیغ ناحیه و توار و شش نون ...
 در صحرای معنی و شناسان دست معنی سیاه دست صحرای دریا سنگ ... دست بیابان دست نازک
 یعنی دست تیره زار دست زار پرده دست دست نیلگون ...

فلست آن وقت زار و سوره زمین بر سبک سنی کرده طوطی بر خاستن از دست چون مرغی مصلحت
 گشته که خرابی بلند شدن هم آرا چمن کردن آذگره خونین گردن بر خاستن و گردن بر خاستن گرد
 توتیا رنگ بر خاستن خوش زدن بیابان از بخار غبار شک و ش کتایه از غبار پای عاشق گردن
 سر صر قبا گلشن اما کتایه از غبار یکدای پای بار خیزد کرده در آبی بر خاستن تا بلند شدن بر خاستن
 گرد و سیدین گرد و آسمان از لشکر بهشتی شدن پیشه از گذر کردن مشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان
 بر خاستن می کردن بیان گشت زدن در صحرای خابین یعنی درخت خار قله پای دشت چشم یا زردون عاشق
 کتب از دلی خوردن غار بیابان سندان خادود ز غار خار جز بود ش تها حکم گذار شدن خار در
 زار خون پای عاشق سیراب شدن غار پای بیابان از حوی ابله پای دید از سوج سیراب فریفته شدن
 شراب نگر سوج کسان چون سوج دریا از دور نمایان شود و تشنهان یعنی صحرانشین و تشنهانی کردن
 بیابان خوشبیده پیش گرفتن در بیان کوی سوا آتشین کوه یعنی کوه گرم کوه در کوه کوه وقان پرورد
 یکت یعنی قاتن بقان یعنی کوه کوه کوه پر شکوه کوه پای طوطی یعنی کوه بوئیس نام کوهی از زمان
 کوهی نبرد نام کوهی مسکن همچون تیغ کوه یعنی قله کوه کوه یوه نیز یعنی پیشه تیر کوه یعنی پیشه کوه قاق
 کوه یعنی قله کوه بزرگ در آمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لشکر یعنی کوه بزرگ آبر کوه کوه انگن نام
 کوهی دره یعنی گذرگاه کوه بر خود گردیدن کوه از کثرت لشکر و سرداران نوپ یا دهنده ای طبعاً
 بر کوه در کوهان بجای گذر سوار در آمدن کوه از غم مباحثه تجوی نام کوهی که کشی نوع بعد از طوطی
 بیان رسید بود چون کوه با فشردهن و آوند نام کوهی اوند عالم یعنی کوه با بقر باد آمدن کوه سنگ خار
 و سنگ خار یعنی سنگ سخت سنگ لاش نیز همین معنی و جای یکدای بسیار سنگها با سر شند چرا که لفظ لاش
 در حالت بر کثرت کوه سنگ زیاد که آنرا سنگ موسی هم گویند سنگ مرد یعنی سنگ سفید سنگ سرخ
 سنگ ساق که بسیار است باقی سنگ متناهی هر معنی سنگ آبن بهار خام یعنی سنگ نرم سنگ
 سنگست که چون آنرا آب گذارد با مان باریدن گیرد و اگر در جرت نشد برت بازی شرف شود
 صوره سنگ گویست در برت القدرس شاید که آنرا پرستش میکند سنگ فولاد سنی سنگ سخت
 هر یون رگ سنگ از مشوق چون از دل خار سنگ بر خوردن از بیانی ناله زاری خوانا از دل
 سنگت چو شمشیر اینا بلند سنگ شدن آرد و عمل و گوهر و عقیق در مقام تعریف سنگ شکار و سوره کوه

۱۳۱
در وقتی غار و سنگ نیز پیش در بیان بیوت و اما کن شهر فروش مواد کشور که استه مرز و کن
کشایند شهر چینه شربت شهر کاغذگون ملک فوم شهر از زمین کشور مال کج معنی کشور که ملک در آن
بسیار باشد کشور چون پشت ملک فوم گیاه قرآرا استه بوم فرخ بنیسه مبارک بوم هر سبب بنیسه
ملک فتح نا کرده مرز مسکن مواد شهر شستی مواد شهر بزرگ در عالم کعبه شهر حین عروس استه
شورگر نقش شهر و از از غیر همی آب ملک رخصتی یعنی روفت مانند ملک گوشمالی کردن چشم بر ملک
را معنی خراب شدن ملک از نظر بد بسوی شهری که در آن یعنی رخصتی بشهری استه و بشهره اند کردن یعنی
سنادی کردن بشهره که کشور استه شدن یعنی آباد شدن ملک فرخ شدن ناز و نیت در ملک
بسمان معنی ملک نوش آفرین صفت ملک و یاد خراب خوان کشته ملک ملک را از آب پیش فر
شستن معنی اودیت دادن ببرد شهر استه چون خلد برین بنام کج رخصت و یکا ایران زمین بود
زمین معنی ایران توران تورترین ولایت معنی ولایت آباد تر از ولایت باشا خ شوره شستن ملک
از پادشاه ملک شهر و اشس آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموماً عقوبت آباد کنایه از شهر که در آن
عظم بسیار باشد که گفته را ر استه شدن معنی آباد شدن ملک طراز تازه شهر شستن بشهره آفرین بندی شهر
نیز همین معنی آسایشی شهرهای شس غیر رنگ چین قره خار ملک خط نوشاد آبی جرم منسج آیزون
ترکستان آسایشی شهرهای دیگر قره خار چای که گمان چای بیان مشوب است و چین کاو زادن که
باز غیر عجیب چه در چین کاو نمی زاید تصور شهری از شهرهای هند در کلال اقباب علی سواد عظم گنایه از شهر
بزرگ عظیم بودن ملک سرورانی در شستن ملک سوره دستگیر و معنی شوره ملک شهر مشوب شهر
معنی بدیند نیز شنبه چین معنی شهر خدا و قنار خدا و معنی اوق عالم معنی که و خانه طاعت مشوبی بنیسه
باشنده شهر شهاب کاشته بر در قطره تخفیف آلمان که در در آنجا خوب ساخته میشود گرگ روش ظاهر
مادر و انهر که آنرا مادر الزهرا گویند استقلال خواندم باطل که بحر بدان مشوب است معنی که سببی است
باشنده ترزان مادران کشور خاوران که اقباب از آنجا طالع میکند از آنجا که آستان بده اسرار و در
بالا هم نامند آن آلمان که آنرا معنی آن و سبب با آن هم خوانند چنانکه علم بود مشوب است آن معنی که سبب
در آنجا خوب میباشد آنان که عقل بد مشوب است و سر قند که سبب آنجا خوب میباشد و معنی که سبب
بساطهای رنگ از آنجا ساخته میشود آنرا آن بود که شهر نام بندر است جلد گنایه و از آنجا که سبب

و ریای شور باشد جزیره کناره از مکانی که در میان دیبای مشهور باشد بر برقیه که کافر و قتل در اینجا
 پیدا شود چندستان که بود و میرود و پیدا میشود و بقار دراصل بن غار است آباد کرده سکندر نزدیک
 علماء فلسطین شهری از شرابی رنگ که میوه در آنجا بسیار باشد جهان من که چرم بود از آنجا آید
 و رنگ یعنی هم در منسوبیت نجف که در نجف بود و منسوبیت قصر محکم اساس قصر نیز بنیاد گوهرین کاخ
 یعنی کاخ تکمل جوهر کاخ مرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع قلعه خانه رشک هری مشکوی رشک آنگرین سینه
 خانه مهر شبستان رو شتر اندر زمین خانه نورانی قصر نجف بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش
 ملک سچی خانه خوب طاق گردن شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف نجفش طالع زمین روانی یعنی خانه در
 تو شک ماه اوج برگشیده یعنی خانه بلند گاه گاه بازید قده نگار قصر که بیار میفرار ما بدینش خواب آید
 در قفسه را سیراب سازد و قصر که چون آفتاب بر نورانده از نور از شرم او چشم در نقاب کند قصر که در
 و در آسایش نجفی با با بهشت است و آذربون آرایش او چون ملک ثوابت است استقامت تعالی نامه
 ابراهیم و شیر چون آینه عکس پذیر شونده گاه روحی و گاه رنگ شدن عمارت از بوفلونی کارگاه چینی کاخ
 نصران درون چون آفتاب مجلوه گری و چون ماه از برون چراغ رنگیزی قصر یاد کوپ یعنی قصر بلند قصر که
 در است از بله نهران خانه چون کج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دو رنگگاه یعنی دو تخته فرائضه کاخ
 خانه چون نگارستان نگارستان یعنی بخانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان گزنی پاسبان باره
 نشان نمرای با هم بلند دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر نیاید یعنی عمارت کند جوهر سنج شدن چشم تماشا
 ز تماشاخانه مرصع نگار کارگاه دست کزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خورده کار سینه
 بچین کار پرچین یعنی آفان جوهر با سنگهای رنگارنگ در جای کوچک باوج برگشیده منظر
 بن آبنگ روح شصت پای یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع نظام کیوان سالی خانه از سایه
 سر بسوزن آینه فلک پیوند پارچه یعنی میوه ارگنید سزای غایب نام خوابگاه پریشان و پرتو فرشت
 جای در آن سیم نه پاک بهشت سزای بارگاه بلند سزای پرده نور کاخ زینتی که چو ابرو بکت رود
 ابرو بفرشته خانه کبابی کار یعنی کاخ بادشاهی گنبد سزای متصل گون خرابی مینوش بنای
 به آینه خانه مرز شتاب خانه در لوبه و آینه قصر فرار چون فردوس منزل بر است و مشکوی
 نمک ایوان سحر نماز بهشت نمک سبک رشک عصمت سزای ملوکانه قصر زینده بهشتی

سرای فریبده روح سرای شیردانی بمن خانه ریش پادشاهی حضرت حمداً یعنی مشکین بره گیان و عورات
 خانه آرای کردن آنرا خشن بنامانند یعنی بنامان و ن عمارت که بشین بن حضرت بنیاد کردن خانه معلوم است
 کار آوردن یعنی آساس نهادن بنیاد نهادن آساس نهادن آساس نهادن بنیاد نهادن بنیاد نهادن
 ملک بر بگفتن یعنی قصر بلندی بنیاد کردن بر مخرج ستاره عمارت بنیاد کردن بنیاد نمودن بنیاد نمودن
 از تری ره جز با بهشتن بلا یعنی مرفیع بودن چنانکه نورانی استخوان زمین آسمان طلاق بگشتن یعنی بنی عمارت
 کردن عمارت گیری کردن قصر که چرخ به یوار او تکیه کند ستاره نیست بلکه عسای پری آسمانست قصر
 که بوقت تماشایش دستار از سر راه میغند خشت قصر آینه لعلت که پشت روی خود در آن چند نقش یک دیوار آینه
 صفا به یوار دیگر از طباق پذیر شود ستون چون بیستون بر آوردن نشیبه داون ستون قصر نیست اما داخل کون
 یعنی آغاز نهادن بنا نویست بنام نون ابر و طاق برنی بودن آسمان از قصر کنه به از بلندی قصر نماخانه
 یعنی تر خانه به طاقان طاقان پادشاهی یعنی خانه خاص یعنی مجمر پادشاهی خانه کلام و جو یعنی عمارت عمارت قصر سنگ
 قصر که آبی کسی تواند رفت که کل زعفران بر روی او را کردن کنه ایلا ساختن مکان طرب بگنیز خنده آور چشم
 به ساراه نمودن در خانه خانه گشتن شدن از خوابان رنگین لباس و تاق یعنی گوشه خانه خانه نشین از
 شمس و خاشاک استخوان یا شین نقش حور و پری خانه مشوق را رخت رختانه بیرون یعنی نقش از خانه
 خانه خالی کردن از بود یک برای وصل یا بر متبر شدن خانه از کرده پای بر پستون بشیستان خاص یعنی
 داخل خانه شدن دیوار پای قصر از صفا آینه خانه ایست طلاق بلند قصر یا فلکب بهشت شرد ماه و مورین
 آینه گردید لنگره طلاق زبان دراز فلک سخن گوینده قصر رشک خولق باب دادن قصر یعنی نشستن
 در قصر یعنی نبوده و هم خود روشن کردن قصر آساس برات بودن یعنی ضرب شدن از بیگانه پر درختن خلو مخا
 یعنی خالی کردن خلوخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ میل کجی کجی شدن یعنی افقون کائن بر با هم نشسته
 جعد کنه پاره بران شدن خانه سقف آویزان را از او ج بر پستی آوردن یعنی مشکستن خانه افقون بنا
 از جای بنا یعنی عمارت که در پیشانی بر خانه انداختن خرابه تنگ یعنی خانه کوچک ویران خانه به بل فریبده
 خانه ویران سرای بی دره و هم یعنی خانه افتاده کوی زهره خیز یعنی کوی دران گوشه خالی از انی رسی خانه
 جای پزنده و خانه خراب دین از دیدار مشوق از حمایت مشوق پر شدن گزده عساق لند از عمارت پر از
 مار بستان شدن کوی کاخ یعنی کشت خوابان تا کاخ پزنده میخوردن کوی آنگه از ان عمارت مای عمارت

ز فلک عاشقان با هم در بی خون کرده شدن با هم در زمین چیلان شدن کوئی باشد خوب عاشقان که طایفه
 شدن کوچه و بازار از خون بریزی همسنگده شدن خانه جنگ بر عاشقان در دیوار با عاشق پرده و در شدن
 در از غم و اذیت بر اینی خانه در زاویه شمالی نشستن معنی در کوشه مرادی نشستن اندوه خانه و در باغ
 و خانه و بیل و خانه تاریک و در غم برای و تمشقا و تخته خانه و بیت الحزن و تضرع خانه
 پر معنی لغزان خانه از دو وسیله شدن یعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشستن شوم
 و بسای زشت یعنی خانه نخوس از دو دیوار و با هم حسرت بر نشستن تجاری پارگواهی دادن در دیوار
 پر عشق کسی بوی نمیدی از دو دیوار آمدن جای بوناک چون کوچه ای چون مناک از دیوار در
 خروش بر آمدن از غم در نور پاش در فلک نشان روییدن آنرا هانگ از با هم در از بس
 سر در برای کن بر نشستن بر در دستگاه زرین شامی خاکبوی کردن آستاره بر در پادشاه یا معشوق حرکت
 عدلی بودن بدرگاه پادشاه تاجگاه در بسنی سرور و از هر طرف درگاه با هم در نگاه افشان بکار افشان
 بسنی رنگین و تمشق جناح در بسنی بازوی در دولت پناه کسی را بشنود را از افشان بسنی
 عقید و مضطر کردن پنهان در شدن حسران کلید قفل نم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل بسنی کشتار
 شدن قفل قفل بر قفل در بسته شدن معنی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن بسنی مشکستن قفل خانه
 قفل بسته قفل از در جدا کردن بسنی در خانه کشادون در زنجیر کردن بسنی بستن در قفل بر در بستن در قفل
 بسته بسنی در پی قفل در پی پاسبان کلید کشایش بر بست و داشتن در خون و درق الباب حلقه
 پر در خون و حلقه پر در کوفتن و در کوفتن همه بیک معنی گل بر زبون و در برج بر آوردن و در
 بگل اندودن و گل بر آوردن و در بگل بر آوردن همه بیک معنی هندی نیمه کردن آداب سر
 و کتب خانه و کتب هر سه بیک معنی خانه طاعت و خانه خدا یعنی مسجد نمازخانه میانه داشتن مقاس
 بیت المقدس در کانه تصنیف کلان نخته در کلان چوین و نخته کردن در کلان و کلان بر چوین بسنی بند کردن
 در کلان باز کردن و کلان کشان پر در بیک معنی تمیز شدن بازار بسنی رونق بازار قلاشی بسنی بازار
 مفاسد بازار کشستن معنی رونق کشستن کوچه بازار در آستن و در آرایش آوردن بازار و شهر بسنی
 ازین بند می گویند که بازار بسنی بی رونق بازار روز بازار چهار سو بازار رکوع کردن محراب استخوان با
 محراب بازار در نستان در سن بسنی محراب بسنی دیوار پیشگاه معنی جلوه خانه و بر خانه معنی خانه که در آن رفته باشد

صفت بر آوردن ملک صفت صفت عدم خانه و خاک شدن یعنی قربانان که نیز یعنی بالخانه مختصر که از زبان این
 انجمن و مدبر کار یعنی احاطه دور خانه نیز کشش یعنی شش شش یعنی تابان که روشنی اقصای انسان و
 خانه می آید مثال یعنی بر نگاه مستسراج یعنی بر زنده بان پایه دار صحن یعنی زینت چراگاه چمن مینا
 مینا یعنی شیشه تراد از سیر شکارستان یعنی صیدگاه خانه بر یعنی عامیث خانه خانه پرواز سینه
 مشرف و آینه خانه خدای خانه و خانه خدا و کوز او که خدا یعنی مالک خانه و خداوند یعنی مالک ده
 در آب حصار کردن قلعه یعنی استحکام قلعه گوی گوی از منزه که رسته صفت قلعه که بر که در شش شود
 حصار محکم بستن یعنی قلعه محکم بنا کردن و در مدح سای و دریا آسمان هم نور یعنی قلعه بلند در سنگ بست
 یعنی محکم حصار چون نوبهار و در شرح آیین هر دو صفت قلعه در هم دریدن در یعنی قلعه شکستن بر قلعه
 کاغذی یاغنی یعنی قلعه کشیدن کشون یعنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلعه و در و در و در بان یعنی
 قلعه دار رقیبان و در یعنی محافظان قلعه خرسنگ و نمعبان یعنی گوله توپ غزاده نیز همین معنی خشته
 خشت شدن قلعه یعنی خراب شدن قلعه در میان راه یا راه و شمار راه و شمار گذر گزای از تیشه
 ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر یعنی بگذر نجا یعنی راه راه تنگ راه فراخ نیز راه یعنی
 انشای راه راه خطی یعنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از موبار که راه بلا یک چون کربا
 راه بار که از شام تا به میانک راه دور از راه کوتاه راه پر شکن راه پر تیر یعنی راه دشوار گذر
 راه خوابیده یعنی راه کم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روشن
 راه کج راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
 نم زده راه خللی از نشیب و فراز یعنی راه هموار راه پوچ پوچ راه پوچ در پوچ راه سپاهی راه
 به دست آوردن سنگلاخ شدن راه یعنی دشوار شدن راه راه پیچیدن معنی راه رفتن از راه
 رفتن معنی گراه شدن پی کم کردن در راه پی بردن معنی سراسر یاغنی پامال راه شدن راه گزاف
 از کسی معنی از راه دیگر رفتن تا او را بغیر شود راه آوردن کسی را عذر فرستادن کسی معنی صلوات
 کردن از قدم رنج کسی راه بنزل نمودن معنی بنزل رسیدن راه گردایه معنی بر راه رفته مراد
 کردن راه غلط اقتبادهن راه بد ریاد کشتن معنی آمدن شدن نمودن بد ریاد آوردن نمودن معنی راه
 رفتن راه ندارد کسی را بخند خود معنی باغ آمدن رفتن کسی را بخند خود را بخند کردن معنی بر راه

تمامه خط انشا بدین معنی مدغم کردن بکره معنی یکبار معنی غصه پیش آناه آمدن گوچه غالی کردن معنی راه
 فادون کسی راه افتادن معنی مایه شدن و تخیل در داون راه بر کسی و عارضه کردن و معنی زبانه
 رسیدن سوره گرفتن بر کسی معنی راه رفتن کسی گردیدن گرد انگشتن در راه معنی فساد کردن در وجه
 برون معنی بقصد رسیدن از پی رفتن معنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن معنی بقید شدن
 پاس راه و پشتن معنی انتظار کردن بد راه کردن کسی راه بردن یک معنی راه چسبن راه
 یافتن راه آوردن معنی آمدن بخار از راه رفتن معنی منت را بدل بر احوت کردن بر کسی رفتن معنی
 بی چسبن کسی از راه شکر باری آمدن معنی بدان شدن بر راه افتادن معنی روانه شدن کسی را بر خود
 راه دادن معنی اجازت آمدن فادون کسی را نزد خود راه توشه بردن چسبن است راه کردن معنی اساده
 سفر کردن رفتن راه بجای نهبون شدن کسی ز امر حمله زمین بریدن معنی راه رفتن نور بر راه نهادن
 معنی در نهایی کردن در راه تا تحمل کردن پس دادن مرحله معنی گذشتن از مرحله معنی شدن راه از شک
 پانزده معنی کوتاه شدن مرحله معنی تمام شدن راه گران پذیر شدن چانه از درازی راه و گران پانزده و پانزده
 راه بودن معنی خط لاک بودن راه راه گرفتن معنی بند کردن راه راه کسار میبودن معنی راه دشوار رفتن
 سنگ راه شدن کسی را معنی بالغ راه رفتن شدن کسی را یعنی که راه افتادن کسی راه چوس میبودن
 راه بر کوه بودن معنی سخت بودن راه بر راه امید بیدان بند بره کشیدن معنی روانه شدن راه
 بر در معنی و پیش معنی ظاهر شدن خطره در راه راه بر روی شمشیر بودن نیز زمین معنی وارد و خروج بره
 و پشتن معنی روانه شدن روانه بودن در راه معنی تجیل رفتن راه در پیش و پشتن معنی اساده سفر
 کردن سر بر راه نهادن معنی روانه شدن کسیر نصرت بودن گرد راه آن سفر رسیدن نظر و آشن شدن راه چینی
 خطل راه دور شدن بملقات نمودن قو کس با هم راه سر کردن در راه بردن پشتن در راه چینیان
 در راه میبودن راه تا رفتن در سر نهادن و کام برگ رفتن در راه پیش گرفتن در راه طی کردن بر
 معنی راه رفتن خار در راه سنگستن معنی از ادا دادن راه تیز بردن پشتن معنی رفتن بر سرعت راه رفته
 رفتن معنی سر اسیر شدن راه بستن معنی راه رفتن معنی رفتن بر سرعت به نیم راه گذاشتن معنی
 نیز همان معنی بلا در گنج رویدن راه بی برنجی رفتن معنی نیز بخیدن راه با ششانی چسبن معنی آشن
 شدن در راه نه سنگستن معنی واقف ز سبب نمودن نشی ماه بریدن معنی اندک راه طی کردن

بی غلط شدن یعنی کم شدن راه راه برگرفتن یعنی راهی شدن و بیدار شدن راه کشاوند یعنی دور کردن
مخاطره راه میل میل راه نوشتن یعنی از میل تا میل طی کردن راه قدر نامه راه یعنی راه اندک
بسم الله گفته پاره نمودن از کمال دهشت ماهه دان و بیدار و لیل یعنی ماه برودن پاره قبایح راه
یعنی گذر بنام راه بستن یعنی شخص و شست برود راه بستن مشتوق عاشق را بجزه بپردازد
سپاه یعنی مسافر از راه رفتن یعنی گراه شدن بگذرخت ماه برودن شمشیر بر شمشیر بودن بوستان
شدن راه از موکب سپاهی راه بی خار میباشند راه موکب خرو شدن آبیگینه در راه یعنی راه افزوده
سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن یعنی راه کم کردن بر چهار راه بستن چهار موکب راه صحر
گرفتن گرد و غبار شکر یعنی دور کردن گرد و غبار شکر قهر را سموم شدن هوا از عقوبت مقتولان
در میان خاک خاک خطناک خاک خراب آباد خاک بزنو خاک شمشک خاک شمشک عبارت از خاک که همیشه
در خطر نیاید غارت باشد گل سرشوی یعنی گلی که بآن سر نشویند خاک نمت نیز زمین ملاح یعنی زمین
تحت گل زمین عبارت از زمین خالی که هر چه در او بکارند تلف نماند زمین سیاه کافر خیز خاک
تیره زمین زراعت خاک خشک خاک بی راگین زمین خراب یعنی زمین نامرغوع خاک نشسته خاک
عبر برشت خاک نافه فروش خاک عودی پوش یعنی خاک خوشبو خاک تیره و ش خاک مشکو خاک
منز برشت زمین سوخته گل نگران خاک سبز چون سینه طوطی زمین مخون خیز خاک دامنگیر
یعنی خاک بچسب خاک جوشان خاک از آلودگی گشته زمین ابراز گوگرد خاک شوریده زعفران
کودن خاک خاک بی خاک پاک خاک شفا خاک شفا عبارت از خاک فرا جناب سید الشهدا کوی زمین چشم
زمین حریر زمین کرسی زمین تحت زمین سماط زمین نطح زمین شکل زمین یعنی جسم زمین
ادیم زمین نشین خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کوه گل یعنی آب خاک
هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانگیز و لهات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه است گلین کوی
نیز همین معنی نه افشادن زمین و نشست کردن زمین و خم افشادن زمین یعنی پوست خدن زمین
خاک شوی کردن یعنی کاز زپوس کردن خاک سرفی کردن یعنی کار بی اتمل کردن رنجور شدن زمین
از بارش سنگ شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین بخون مانند خم در هر نگاه جوش
شکر گرفتن روی زمین آرزو بنام زمین انگندن کثرت سپاه یعنی شدن دامن خاک از

زمین در گوش زمین یعنی زلزله باطل استخوان آهن شدن زمین چون گوگرد سوز
 آتشین کشتن خاک از غونیزی از یک بگر برودیدان زمین از بارشگر ختم کشتن زمین شکر باره
 زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش شدن زمین و پشت شدن آسمان مباله
 است که طبقه زمین از گردانگیزی لشکر زخم از جابر خاسته با آسمان رفت عتبر سرشت کشتن سیاه
 زمین از مو کبشایی یا از مشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از نگر باری درانی دن و نغ
 زمین از شورش سپاه عطفت گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین نچه در موی عاشق نغزون
 خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمان
 برخاستن زمین از افتخار زمینگر اگر زلزله بران غلطه باشد از سعادت زمین بجاک غصه پامال شدن
 خاک راه کشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی کردن شور یعنی زیر
 خاکسار خانه زمین شدن خاک از قدم مشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و حکم شدن سیتاب
 شدن زمین از افروختن آب بهار بر خاک مانده عاشق بر باد شدن کسی با چیزی با عمارتی زمین آب
 بر آغوشه یا از سحران کشته زنده کشتن زمین از فرط نرسای مطربان قائم پوش زمین از مراد پنهان
 شدن گل نمکت در کوزه از شدت سوز زمین کوهیت از آفرینش آبی زمین در نرم کردن سنی
 راه رفتن در میان آتش آتش رخت سوز آتش تباهاک آتش دمان یعنی آتش شعله آتش
 لاله رنگ برشته آذر یعنی آتش روشن آتش چیست آتش دیر سال آتش سنگ یعنی آتش
 نمک یا آتشبکه در رنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل گداز شعله گرم غیر آتشین بهار شعله سوزند
 شرا مرده شعله میباک آنگه آتش یعنی آنگه بی خاکستر آتش معنی آتش سرخ رنگ شاره
 گرم شعله شعله عریان آتش جهان سوز زبان آورد آتش گرم نو آتش گاه یعنی جای آتش
 دایره یعنی آتش بزبان نیر همان شعله بسیل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
 آتش بی دود آتش شوریده آتش باد پیر یا شعله حواله آنکه طفلان سر جوی را سوزنه متصل گردان
 به حلقه آتش بسته شود آتش بی رنج آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
 موه آتش خورشید شاعر آتشکده در یابی آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران آتش
 مسیند فراتر است شعله یعنی گرمی شعله خرمن آتش حشره آتش غل شعله گرداب آتش خورشید

قند محوس در بر دست عناصر دو یک پشم دم در وطن ساز هر خانه و کل شیخ و خانه بر انداز موم مذوق اش
 بر می آفتاب شونده و سیوه مراد و سجود کفار و مقبول آب و کره تیرگیه یا دیار اوست و کره که اگر گامان
 به بالا همد گرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر نیانیده و تجوهری غرض ظاهر نشود و زنده
 کون شیخ کشته و روشناس کننده چراغ بر خانه و شاه سیه کلاه با عقیار و خان همه کنایه از آتش
 آتش را از جوش نشانند لاله گون شدن زمین از موم آتش بر هفت با آتش سپردن آتش را
 با آتش سوختن قباب آمدن آتش یعنی روشن شدن آتش آتش شستن یعنی خاموش شدن آتش آتش
 را از دور دیدن خوش است مثل فارسی هسته و وقت آتشخانه کردن همان یعنی سوختن چکان لاله زار شدن
 آتشکده رسن در کردن آتش بچیدن آتش بچک نضضن یعنی کار عجیب کردن آتشکده بگشتن
 آتشکده طرح کردن شعله پروازی کردن شکر کاری کردن پاکوبی کردن شراره یعنی رقصیدن
 شعله افروزی کردن بگر کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دور
 شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش یعنی شعله تر شدن
 آتش آتاب آتش گرفتن بچیزی آتش در آتش زدن یعنی شعله خاستن شکر بگشتن آتابان
 آتش نپستان آتابان روغن و در شعله خشک افتادون نور از آتش خاستن آتش خستیز
 کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زمانه زدن آتش کباب شدن آتش از آفتاب
 دل عاشق استوار شدن شعله از یاد آتشکده گذارد اودن دم کشیدن شعله آتش کباب گشتن شعله
 سوز باد گرفتن آتش از دم عناق خویشی کردن آتش ناکانه یعنی سوختن آتش کن خاموش
 کردن آتش منطفی کردن آتش بآب گرمی نمودن آتش خوب خوردن آتش هر دو معنی دور
 گل و خار و تیر و خشک شعله زدن آتش بهار آذر شستن علم زدن آتش یعنی بلند شدن آتش
 خوشتر گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن یعنی افروختن آتش
 با آیدن شعله زکان مشکین یعنی انگشت شوشه مشکین شیخ کنایه از ارباب زکال زکالی و آتش
 زخم چون چمن لاله و نازان و جان شعله زدی چون پر گل سرخ رنگ بلفوری در میان دو دونه
 تسنیدن شعله از بیم سر قباب آتش بردن سر با جزو آتش یا خستن یعنی افروختن آتش بچیز
 دور بر آمدن در آتش از شدت بردن سر با جزو آتش یعنی افروختن در اینجا بطیعه است

و خان مرطوب و گلزمینی بود و چنان بود چون از دهانی سیاه بود که گوید و در آن چای کنان در آن
 ابر تره طارستان بود اگر رفتن و در میخی دور شدن و در در میان آب و لوازم آن آب
 نه در زمین بحر طبعی که آب سبزی عنق آب آب خونابه سرشت کنایه از نرفست یا از شراب یا آبی که
 رنگش برخی زند آب شیش پذیر سبزی آب روان آب روشن معنی آب صاف آب نلال یعنی
 آب شیرین صاف و آب نلال معنی آب چکیده بهمانی آب شکر خلات آن آب کبود و آب سیاه یعنی
 و برای شور که از اعجاز و محیط هم نامند آب کندیه آب زلال پرورش بیاد غمال یا فیه یعنی
 آب شیرین تر دابی بلطف آب جوان آب فروغ معنی آب بسیار آید آن روشسته معنی جانی آب
 پاکیزه کنایه از حوض یا خم و یا سبو آب زده بر زده معنی آب موج زن آب که صفت معنی
 آب روشن آب دریا سلکوه آب خوش معنی آب خوب پاکیزه آب خوشگوار ماد معنی
 آب بهشت آب خمار شکن معنی آب سرد کننده بخوردن آب سنگ معنی آب اندک آب سنگ
 نیکو معنی آب سنگ معنی آب ختم کننده طعام بلق اود آب سوار آب معنی حباب و کشتی آب نیره
 آب جانی معنی آب حیات آب زلال خیر آب دلنواز دلال چون نوش نغمه پیوند شدن آب در لب
 پیسته صدا دادن آب از لب جو خمر بریزی سوجه آب معنی نغمه آرای سوجه آب فراخ بودن آب
 و صفت در جای معنی بسیار بودن آب و سبزه در جای بیقرار کردن هو آب را شکن شکن
 رفتن آب در جوی معنی موج زدن و پوشیدن آب در جوی شیرینی آب معنی آب بقدر رفیع
 کردن نشک آب لواحق کسی یا معنی و تشنگی آب دادن آب سرد معنی کردن با کسی معنی آب ناز
 و تشنگی نغمه آرای می رگه معنی آب حیات تحوگ آب معنی موج زدن آب آینه آب مست شدن
 خود بریزی آب آب بر خورشستن کنایه از کار عجیب آب دادن معنی بر باد دادن دره پوش
 شدن آب از موج بحر کردن یا پدید آمدن دریای اوچ از آون دریای ناسالگار بحر موج در موج
 دریای پر خوش بقله خوش در پیش بحر نیکه آب در موج که مراد از بحر نیکه در موج
 یا بحر نیکه آری در بحر دریای تبسین تر دریای زدن معنی دریای طبعی دریا
 پوشیده از موج و دریا که در هر حاصل شود محیط کلی رنگ معنی دریای شور
 که آسودار است دریا که در هر حاصل شود محیط کلی رنگ معنی دریای شور

فصاحت بجز مخرج معنی دریا می موج زن بجز خار بمعنی دریا می عریق دریا می بطور شش بجز طوفان معنی
 دریا می سرشار معنی دریا می لبریز بجز طوفان نیز در بکف افتادن از دریا که کشیدن از دریا طوفان
 سردون در جوش رفتن دریا معنی جوشیدن دریا عطف شدن دریا معنی کشیدن یا از طرفی بطرف دیگر دریا
 معنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا معنی بگردن دریا راه را دریا می محیط را از هر ک دیان سنگ
 چرباک مثل فاسی است گنبدن دریا بجز معنی کار عبیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
 گرمی دریا لطیفه نیست از جوش افتادن دریا معنی کم شدن شورش دریا و کان بجز موج زدن بجز بگردن
 قند قلم و تکان بیدم نوشیدن تشبیه مبالغه معنی بودن عثمان از قمرن شای قمر دریا معنی عریق
 دریا بجز رود دریا آب از مغرب بشرق رنده و آئینه دریا می تخرمان دریا می عثمان که آنرا دریا
 عموم نامند دریا می همچون و سفیرن معنی دریا می چمن گلگ معنی دریا می گنگا طوفان برخاستن آسمان
 را طوفان گرفتن معنی رسیدن طوفان تار آسمان تحت نیز در چاه موج معنی طوفان آبتن طوفان شدن
 قطره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بزا لوان سبل بریا بودن سبل راه کن سبیل صحرای بجز رفتن
 سبیل معنی پا از مساخته سبیل که و اکلن سبیل بجز سبیل شتاب آلوده سیلاب خانه خراب معنی سبیل خانه
 خراب کن سبیل بی زنده بجز سبیل سبیل پناه نه بنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز معنی چشمه با سده
 نطفیت که ولایت بکثرت کند و چشمه ساران بجز معنی نذیر معنی چشمه بروه باخشن از چشمه چشمه فیض
 چشمه چشمان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خلد جوش معنی چشمه خندان یا بنده کور چشمه نامی تله
 بجز چشمه که حصار غیر زنده فلک از آب و رنگ در یوزد کرده ما بیان در میان چشمه خوشاب شان
 در سیم در سبب چشمه سرد تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه کافر چشمه را بقطره فرو رفتن کتابه از
 پست بر در شدن کسی از چیز خوب برای چیزی چشمه پاک رود نیل شدن نافع چشمه معنی جاری نطفه
 چشمه بشارت چشمه دریا قیاس معنی چشمه بزرگ جوی بران بارغ کتابه از روح وادان کاری موج زدن
 رود چوت و بیازنگار کون کفشتن لب جوی بر سینه جوی در جوی روان شدن جوی بار خوشش
 جدول معنی نهر جدول جمع آن بهار و نهر و جمع نهر کار نیز نهر که در کشید از آن بره جوی و لایه نهر جوی
 پسندیده که در بستن جوی در دامن شهر قهر لیت جوی که پیر زمین غرر روان شود نهر معنی رود و معنی
 دریا نیز جوی و معنی جوی سبب طریقت جوی کنگا در آب بر غرر جوی آمدن معنی رود نهر پذیرفتن کاری نهر

نظیر

تیر بادبان کشتی در آب تیره افتادن یعنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک ماندن یعنی کشتی
و بجا حمل کردن قصر بدون وقانه آب و ماهی و همین وقانه گردنده و خانه روانی که خاکلی است
او مقیم اند و مسافر از جناب ابله دریا و خانه مقیم و ماه نو در یک سالی در دست شونده و ماه در دست
و مقیم خانه ماهی و تخته گاه و تصویرت ابرو و آبروی مسکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سرخ السیر تراز تیر و آبد و پیش رواند و پرند تراز سپهر غ و در لحظه صد گروه علی کننده و چون
جو اصل از هر دو سو پر باز کننده و مرغ چو زمین پر و سجاده گستر آب چون اولیا از جزیره نوح و خشک
لب در آب غرق و آنکشت بر حرف در یازدن و خشک سوزش افزای تری و سیم بود سبک
از جزیره دریا و مرکب بحر و آرزو لانگ شونده چون چوب در قص کننده بر دریا و سوار کب و در راه اولیا
نرونده و سنگ بارکش و هر قدر که انبار تر و سبکتر و تر و بار بردار اوقی و اسپ و ستیزه و خانه جزیره
و تیر ریای بی پایان بل بند و بحر روان همه کن را در کشتی چهار پیله می کشتی جواری پنج کن مسلم می
از نیک و بد دنیا خبر دار باشد کزان افتادن انگه بمنه پر بار شدن کشتی انگه بریدن از سیم
طوفان مشکینه از تیر بادبان کشتان یعنی وا کردن بادبان در بیان هوا باد آشفته حسابی و طوفان
باد سرری می باد زود رونده جوای سیراب یعنی هوای ابر هوای بسی اعتدال با مسیح آمین باد
مرا و یعنی بادیکه نزد کشتی را با ساحل رساند نسیم چمن خیز یعنی نسیم چمن آفرین نسیم بارغ در دست
جوای طرب نیز باد آتشین باد صبح نیز باد زهرری یعنی باد بسیار سرد و قطبای عیسوی دم شمال
سیما نفس شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید و عموماً نیز یعنی باد هوای زیودست چمن سنی هوای
مطلوب و در کننده خشکی نسیم مشک نیز نسیم عذرا گبون عموم آتش انگیز یعنی باد گرم دریا لکن
هوای سرد چون بر و عجز یعنی هوای چون چله سرد باد جنبیده نسیم سبری باد عنبر نیز هوای گرم
و خشک هوای طیف باد نفس کشا از نافه یعنی باد خوشبو باد برف انگیز یعنی باد سرد و بادیکه
از برف بار و باد عنبر کشان باد آسود تیر از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد برفت نشان یعنی
باد خوشبو نسیم نازده ره هوای خشک باد صبح خانه بودش نسیم مزکشا هوای مستدل نور سوز
نسیم نازکسای باد غالبه سالی یعنی باد خوشبو نسیم غالبه دم شمال شکسای مقام باد خاکینه
باد آهنگ باد زمانه آتش نشان باد عنبر فروش باد مشک نیز باد عموم نسیم کل بهای تیر

هوای گرم هوای گرم غیر هوای سنگ خار انگار از نیم سبک غیر باد سخت یعنی سواخت بختی هر سه
 سبک تا شیر از و درخ بیدار گرد پاک هوای صافی از دور و گرد هوای بی نفس با و جهان فراهم هر سه
 در سنگ سبکی انقلاب هوای لطیف نو باد صبای غیر هوای پرنیان پوش با و نفس شیخ دیده
 با و سنگ زوای دل قرارش باد صبار و با و کوبی گرد باد و اما آن نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبار شمال
 ز بخیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب باد شیر هو شیر یعنی نسیم بخور نسیم کتی یعنی
 باد خیار انگیز کره باد کوبی اسپ باد آهوی مشکین باد است شدن نسیم عطریار هوا شدن یعنی باد پوشیدن
 باد اهرم رسیدن از هوای زلفت جو سفند دیدن مغز خود از هوای گرم به تقاروت هوای سبکی حرارت هوا گشته
 با و صبا سبک باد و آهوی با و سبک رود مثل فارسی است باد برون چری را یعنی ناپدید شدن خیر یاری
 کردن صبا بجهت کردن هوا خاک را ساختن هوا با کسی و با فتن هوا با کسی بلکه چراغ بودن باد و آهوی
 برون جستن باد نسیمی از زمین گذشتن باد بر کسی با چری بازون نسیم بر چری مانند گرد باد بخور رسیدن
 عاشق باد دادن سبکی خراب کردن باد پیچیدن سبکی کار بی اصل کردن در و جو آمدن نسیم بیار گذشتن
 نسیم از کوی یار است عشق بر بار گسندخ وزین صبا یعنی تند وزین صبا مرصه زون صبا درین
 چه از بار کلفشانی نسیم غمچه کشادن نسیم یعنی شکفتن نسیم غمچه راه برون باد بر اوج تن کشیدن
 باد از رخ گل تن یعنی چادر مراد از شکفتن باد گل را تن بستن هوا بر گلزار یعنی پانجه بودن هوا
 بر گلزار غمچه شکفتنی هوا طبا غمچه زدن باد بر رو باد کوم شدن شمال از دم گرم عاشق نگاه کردن باد بر سر
 بر آهوی باد نذر نفس کردن صبا هوای مشوق نسیم سرود خشک زدن خزان چون مرگ بال کوه خار
 شده بر آهوی کثرت نسیم سیاه روه هوای جان بخشش آبجویان چکیدن از هوا صبح بودن هوا بروقت در
 در نسیم سبکی سرد بودن هوا از زمین افکن هوا که انقلاب است اما درانی کردن سبکی پای باد بریدن گرد
 مشوق خدین باد از سبکی مشوق یا نسیم دم ساز گشتن مشوق مفرح یعنی چون فرحت بخش خود
 قناری شدن هوا از هوای زلفت بار خزان باد بر خاستن کشتی شکستن باد بهنگاری زیر ناک شدن
 مزاج هوا از ناک کشادن هوا یعنی روان شدن هوا بسته شدن هوا که فرسیدن هوا در گشتن از ناک
 ریاحین یا به حاصل شدن درون نقاش باد و سبک صند ای زنجیرات یعنی موج زدن آب باد
 و در شب سبکی نسیم باد در زمین برقع بودن باد از رخ مشوق بر از گسندخ شدن مغز هوا از

بهار باغ در بهار از خون سپتن ز زمره مرغان خوش خوان جان بار یا حسین کرد کردن نور خیزی هوا گوشت
گلست گل بسنی بلند شدن نکست گل فاقه صحن شدن باد از بهار یا از زلفت یار پر از گل یا سمن شدن
چهار از بوی زلفت باد از بهار یا از زلفت باد خالی مسالی کردن باد بر سو لو بنفشه یکتا بسنی غبار انگیز و کوزه
گنبدین با و گنایه از کار عجیب گنبدین صبا بسنی نه وزیرین صبا باد و میدان و در چیزی بسنی این سخن است
صفت عطریات مشک پنجه مشک سارا بسنی شکست خاص مشک آفر و مشک ناب و مشک
مشک بر زمین سنی مشک بوی خشن خشن مشک بسنی بسیار مشک کلاب و مشک باغی و خشن
بسنی خوشبو کردن گل کباب نافه عینے بسیار نافه مشک سوده بجزیر شستن بسنی خوشبو تر کردن چیزی نافه
خوشبو خرم خرم نافه نافه انبار با نافه عیند بو صحر صحر مشک آفر بسنی بسیار مشک خاص صبا
دریا عنبر افتادن غزال از نافه بسنی کار عجیب عنبر سارا و عنبر ناب بسنی عنبر خاص دریا دریا عنبر بسنی بسیار
عنبر عنبر کلبه بی صفت عنبر عنبر مشک بوی عنبرین شدن کا و زمین از بس رنگین عنبر زمین رنگ
عنبر گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم خود خام بسنی خود خوشبوی خاص خود قماری قمار شاید نام
شربت که خود بود منسوب خود خوشترین عنبر کلبوی قافله بوی عنبر روان سدن از شمار بسیار
خرمین خوش از از عنبران هزار ختم و قافله از عنبر عنبر شسته قسی از عنبر بسیار خوشبوی بود بهار خوش
بوی خوش و مرغ پر شمیم نمر نواز بوی خوش روح پر و طیب رهبر جهان طیب بسنی خوشبوی در
عراق کا فور شدن بسنی نابو شدن بوی تر بسنی بوی تازه و خوش شمار بر نمر زدن بسنی بوی خوش
به مرغ رسیدن در شدن بو بشام بسنی در آمدن بو به مرغ بکنعان رسیدن بوی بشیر سحر به س
بشیر بسنی بوی شروه دهنده در بیان ابرو لو از هم آن ابرو در چکان سحاب بجز یا بسنی ابرو بار
دریا ابرو بنگیر ابرو بند ابرو مشکین پرند بسنی ابرو سیاه با زنده مرغ منع بسنی ابرو کافر یا بسنی ابرو بار
ابر سیلاب ریز ابرویان ابرو نشان ابرو سیاه زشت ناخوش ابر سفید ابر آوری بسنی ابر
نوروزی ابر سیل ریز ابر تند ابر گیسان بسنی ابر نوروز ابر مایه دار بسنی ابر آبی ابر پر شور
ابر بهاری ابر سیه مست ابر شاداب ابر مستانی بسنی ابر برودت افرای اوزیت ده ابر کلج
بمنه ابر کارنده سخن ابر تازه رو ابر سیاه فرو نشان ابر سفید چون بشیر ابر بشیر گون بسنی
ابر سفید ابر سعادت نظر ابر آرزو بشیر که گلزار ابر گرم ابر بجمات ریز ابر فعل کار بسنی ابر که مایل بشیر

و این کار بنامیدن ابر است ابر ترو مست و ابر تردامن بر دو سنی ابر بارنده ابر خاند بدوش
 ابر قطره زان معنی ابر بارنده و ابر و ونده بدوش معنی چه قطره زون معنی رفتن است ابر بارنده است
 یعنی ابر بسیار بارنده ابر شقی نگار ابر دریا نوال ابر دامن دار معنی ابر وسیع ابر سیه کاسه
 یعنی ابر منحل بارنده غریب ابر گلاب باریدن ابر از فرنگ است بهر آب زون شقای باران
 یعنی آبپاشی کردن شقای باران بارانی از دوش انگندن ابر معنی ترک باریدن کردن ابر بجای
 نم خون آمدن از ابر در حیرتگاه از کسب خوزیری نگار قدر نمودن ابر شتابیدن ابر بر سر مصد خود
 یعنی بلند شدن ابر ابر گشاد معنی محیط شدن ابر نمک باریدن از ابر شور بخت کج بر سر غبار
 نشانیدن ابر معنی باریدن ابر سر پرده بر اختر کشیدن ابر معنی بلند شدن ابر شدن مشام
 ابر معنی باریدن ابر سر پرده بیلا کشیدن ابر پرده خواه شدن ابر گلستان راپنبد و هاشم
 ابر قراب چسب رخ را معنی بلند شدن ابر سفید بر آسمان اساک ابر معنی باریدن ابر اشک معنی بلند
 بدان چادر ابر رگ معنی باریدن بگل ابر بگش ابر معنی شقای ابر رگ نیسان معنی باران ایام نیسان
 نیسان معنی ایام نوروز چرا که ابر معنی خیمه ابر معنی ابر و خیمه که در زمستان پدید آید چیز ابر معنی
 سائبان ابر قاصد معنی و غنیمت معنی ابر ابر که رنگ معنی ابر سیاه اوج گرا شدن ابر معنی بلند شدن
 ابر از می نم کنایه از شخص تو لنگر که ابرش ابرش ابر معنی اسب ابر باریدن گره های ابر از
 قطرات قطره ناب باران باریدن هو ابر اویدن ژاله از ابر تفنگ اندازند گره سیاه مگر گره بخت
 درل بعد از اینه کوسر ابر در حد نالان برتا معنی ابر در خروش بر آوردن مندر بر تندی خرو شبان
 ریه بفران برده دوزبان روش و درخشش معنی برق درخشان تاب زون برق برق تند برق
 تیر فصدیدن برق ابرعن ماندن برق از بخار چون آتش معنی پیداشدن برق از آنچه چو
 آتش برق سفارده سوز برق غرض سوز برق بلا بارشش برق دمان معنی برق درخشنده
 برق دره زایر معنی برق پناه است آفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگار
 برق بیابک برق آتش نشان صاعقه خرم سوز صاعقه و درخشش معنی برق صاعقه سخت
 شدت سوز خردین برق معنی درخشیدن برق شیخ بر کشیدن برق از پیام آتش سوزان
 برق خندان برق بخوان افکارن برق از عشق یعنی عشق چیز است که برق را بخون می اندازد

ج

در بیان باغ و فوازم آن گل احمد شاه درستان همین گل سرخ بجز آن گل سرخ است گل زمین
 پرین گل بهار در دست ساغر گل جام گل شرح گل گل سوز مین گل ناز گل غنچه گردین گل از
 شرم روی یار گل زبون مشق نشستن شاه گل بر تخت غلغ گل بر آرد مینی فردینده گل سایه پونه
 گلین مینی درخت گل گل چیل باب مینی گل کوچ کرده شده در خزان بلوغ باغ شگفتن گل گل
 شاداب و گل سپهر هر دو مینی گل ناز گل ساغر کفایت پرده بصورت کشیدن گل تمینی گل شبن
 صحران از بهار مطر امشدن خاک از روی گل گو خواره ناز گل گرفتن گل استبرق حریر گل بان گل
 سینه پارچه حریر گلین گل دیده باد کردن گل نیاز در فصل بهار فصل بهایون گل همه شکستن
 گل از گلزار مینی رسیدن موسم خزان ناز غم دست گرفتن در خزان یاد هر مشوق چون شمع
 شدن هر یک گل از شرم روی یار و میدان گلکما غنچه بطرف رفتن رنگ از روی گل در خزان
 یا مقابل روی یار دسته دست گل چیدن گل دلاویز مینی گل پسندیده گلین جوان گل دلکش
 رستن گل تمینی ناز گل ناز کردن گل نشستن قاشای را از لیس بالیدگی سرخی انداختن گل
 جستی در وقت گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ مینی موسم گل آمدن در بهار غنچه
 گل سرخ در میدان بهار مینی پویاشدن گل در بهار ستان آمدن همه گل آمی فصل گل شدن در
 آب گلین روان کردن آبر بر افروختن گل چون چراغ گل کران نسیانه ز خزان شدن گل
 گلشن فروزه بر گلها بل شدن در باغ مینی فراهم شدن بهارهای گل در باغ گل آینه
 گل نشوده گل نثار در ستان کردن مینی کار بجای گل کردن آرد گل آرد غم چو نایب
 دعوی درشتن گل گل بوستان فرد در صفت گل جلد بی روی کردن گل در خزان مینی در خزان
 در خزان ریزه نشسته در دست پرده شرم بر کشیدن نیش مینی شگفتن گل دود از گل بوستان در خزان
 یا بجز بار گل سرخ بر بستن به آن بر موسم انان بستن گل در خزان در بهار در موسم خزان در خزان
 بار صبح زبون مین گل تاز او صد گل به طیب به آن گل آینه از روی مانی شرم کو به گل
 از روی خوش خود زبون گل از باستان رسیدن گل از نیش در شاداب
 از یاد فوهاری گل کردن بهار مینی پیداشدن گل از نیش در شاداب
 در گلین زبون شاداب غنچه مینی در شاداب گل از نیش در شاداب

از طرف او دندان گل از روی صبا گل های آتشین یعنی گل های سرخ در آینه محض از نادان غلام گل بداند
 کار خارا از گل بیاد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی برگ گل گلستان چون بهار خنده چین باط
 پذیرمشدن دل نفاذ گیان از گل که دست بستن گل پیش یار خواهد بود گل حقه فدا کشاوند خنده
 گل بوستن گل و سینه پهلوی هم گل ششم زده ششم بر گل زرد یعنی افادون ششم برگ گل بوستن گل
 در شمشاهی نماند گل ورق گردانی با دو کتاب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل باوردن گل
 یعنی گل چند روزه مستعد بر رفتن گل بی کار گل ز با یاد گل با آب و تاب سکه زردن شاه گل در کشور
 بلغ پرده دار شدن گل آشوق رانند و اون گل چو کس را و جامه پاره پاره خود درست نماندن
 از ظلمت گرم پوشیدن خون گل از آسیب با و خزان از گل ندادن خون چکیدن از فطره رنگینی گل اصل
 یعنی گل سرخ نماند گل بر می گلشن نیار گل پیاده یعنی گل یک بر زمین افتاده باشد از آسیب یعنی
 شلخ گل است بر بیال طایر گل که گل ششم زده بهاری صله صله گل بنجوشی از غنچه برباب زردن گل
 پیش یار گل گل گلشن یعنی بسیار گلشن شترادگان در دود یعنی گل سرخ مشابه با گلشن خون بخند
 گل در غنچه با گل کردن یعنی ظاهر شدن گل ز رسید یعنی فصل گل رسیدن گل زرم خون گل خونین کهن
 گل تنگ جامه گل بر زده در ایمنی گل بزرگ و بوجراغ گل شرح گل مشعل گل سپر گل گل نر گل
 گرفتن گل ز منی فصل بهار آمدن بیاغ گل بسته بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق یار
 شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خوبسای خود خواستن با نقصا من
 کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنار از ریاضت و گلهاد است گل رسیدن
 و اما با گلگیا آری بخار پرورده گلستانی استان غنچه دل بستن غنچه بشاخ یعنی نمود از شدن غنچه
 بشاخ دل گلستن غنچه از بلخ مجت بزرز بهی غنچه از بار جمع آن نور یعنی غنچه آوار جمع کن غنچه دل
 در یوه غنچه با بر کباب غنچه میان کشوده کشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه فصل غنچه
 کودک غنچه در غنچه مسوی عربی غنچه نگاه غنچه کله غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
 چراغ غنچه بوی شیر از لب غنچه آون خوردن صبا دم غنچه را از بر برداشتن غنچه برای جنگ
 کردن غنچه آتشین جوش زدن خواره غنچه از فطره رنگینی که استوار کردن غنچه برای پیکان کشا
 خار جدا من برگ غنچه شاه غنچه کشنده در آون خاک در غنچه عشق یعنی کار عجیب غنچه زود

۱۳۸

غنچه تجماند غنچه بسید شدن غنچه بزرگ و بودی کفادون غنچه ماماد بر باد گشتن غنچه یعنی منتر در شدن
غنچه کوره غنچه خاتمه خوانی غنچه در دم صبح بهار نرگس غنچه چشم نرگس کبود پوشش یعنی نرگس
ششلا نظر بستن نرگس از جهان در غم بار هنرست چشم غنچه یعنی نرگس رخت بر چهار نهادن نرگس
بسی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تا جگر نرگس بخت نرگس نرگس باغ بر کف
نرگس تا جاک نرگس غنچه در خواب برگردن ناتوان کوه آردون نرگس در خود نرگس تر
بمعنی نرگس تازه نرگس بهر رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لاله از خشکی گیشیدن
لاله در خزان انجون از داغ آفتابن لاله در می مثل لاله زار یعنی گشت لاله باد بردن لاله باد در خزان
علم در رنگ بر پاکردن ایترغ از لاله و ضمیر آن لاله لاله زوسی از لاله لاله راه شقایق نمایی و لاله
نشان برشته یعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشکوفه افکندن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از نس
زنگینی برگ لاله بردن باد صحر لاله استنان یعنی باغ لاله در لاله از خون نجوش آمدن در نیت شدن
سن لاله از قسا و خون از ناسازی باد خرابی در آتش خود سوختن لاله زله از غور یا از بجز لاله لاله
روی خال بر سرخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن تصور بهار در چنین رخت لاله بلودن باد خزان
بجای لاله داغی ماغن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی سلاله رنگه آوردن باغبان بکار بر نماند
لاله کبستن بهار لاله سپک آینده و سنگ رنده لاله مثل یعنی لاله شدرخ لاله داغ ماز زاده و
لاله دانداز داغ لاله را شبیهت ماهندوی آتش پرست بنفشه زار بنفشه و وردی بنفشه
کلیست که از ازل و خط تشبیه دهند بر طلاوسی بر آوردن بنفشه بنفشه در بدون بهار
عبارت از خرمی بهار طلا لایه کردن بنفشه کرد باغ یعنی رستن بنفشه کرد باغ معتبر و شک آفتاب
بنفشه بنفشه زاندر باغبان در چنین معنی بنفشه کاشتن بنفشه بنفشه بر بنفشه باغبان
بنفشه آراستن باغبان بنفشه را دوش بر دوش بودن ریحان و بنفشه جبار در نمل زدن
بنفشه از بهر بار سپند شدن بنفشه یعنی مرشدن ایشان و بزرگ شدن بنفشه از خزان
بنفشه کوزه پشت پیام دادن بنفشه شیره را آبیکه در بهار من و بویکی سر بر زیم ریحان مطربن
ریحان تازه ریحان و اسپرم و اسپرم و اسپرم دشتاد اسپرم همه میته ریحان که آرز با خط و
غویان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان ریحان ریحان ریحان ریحان ریحان ریحان

ریحان بیان یعنی ریحان نرمانزه عاقل سپهر علم یعنی ریحان کرد در بندی ناز بو گویند مزاج آن نرمانزه
از ریحانست ریحان پوش افزایار وادون شاه سپهر علم جوانان چین مانچو و سنجلاب و سخن ویاسمن
ویاسمین ویاسمون ویاس همه یک معنی از سخن بوی گل سمرخ آمدن از کس رنگ و بو نماند
مشکبوی سخن کشاده شدن در چهار سخن نازک برگل دوش زدن سخن یعنی خوش شدن سخن برگل
سخن برگ بقلب اضافت یعنی برگ سخن هم نشستن سخن دوسوی چون گنبد نور نمایان شدن
خزین یاسمن بند خالیه بر یاسمن لبستن بهار یعنی خوشبو شدن سخن از بهار زره و چتر شدن سخن از
زخزان بار شدن شیرازه جلد سخن در خزان نمودار شدن یاسمن در قطرات شبنم چون ماه در
پرویان یاسمن بار کیدن دندان بگل خردن یاسمین بهر یار سیم اندوه سخن سینه کاری آغاز
کردن سخن شکسته شدن سیاهی سخن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باو
بنام گوش نسرین یعنی شگفتاییدن باو گل نسرین را چه سپیدن صبا باشا نسرین در بهار نسرین نسرین
و گل کوزه بر سر یک معنی هندی سیوفی تازه کار بودن نسرین بسپند آب نسرین آراستن
میسور بعد چمن را گل کوزه کور یعنی سرخ کرده کوزه بنات گل کوزه از هم گستن نسرین
در ماتم بهار سوسن گلپست بود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن آذاده و سوسن
تیغ در برگه پز دست بردست نهادن سوسن بچ دست مشوق بساط حیرت انگیزدن سوسن
در باغ سخن سر آمدن سوسن به زبان دست بفرارک یار زدن سوسن سوسن را آناوگی
خودموش شدن و سکوت و زبیدن در خزان سوسن در بخت سوسن آذاده زبان سوسن
سبز تیغ کشیدن سوسن سبیل گلپست که با و تشبیه زلف و طره و خط خویان و پند سبیل
مطرا و سبیل در تازنه سر تا فرمایا کردن سبیل سبیل پریشان طره چون بت زده گان از خواب
خیزستن سبیل با بارغ آبستن تاب در موسم خزان سبیل زار گره کشای دل دست از
کردن سبیل برگل نر جویش معنی سیل بسر زدن شلخ سبیل در بهار کلاه ترکنا به از
سبیل قوتیاسا به شای سبیل خورشید های مشک کمیز سبیل سبیل سبیل طره شکن سبیل
سبیل از خون کشتن بهار نیز یعنی زمین را رنگین کرده بهار از خون زار خون از
رگ از خون کشیدن قضا عطار جای دفع سودا در وادون از خون سخن را در بهار